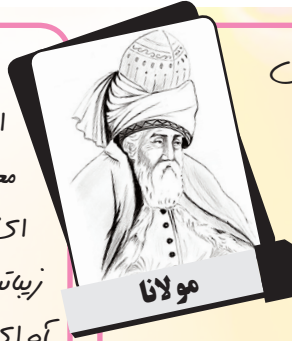




استاد حسین منزوی

اکه فصل غیر منظر داستان من!  
مشتوق ناگهان دور از گمان من  
اکه مطلع امید من اکه چشم روشنت  
زیباترین ستاره که هفت آسمان من  
آه اکه همیشه گل که به سرخ در این خزان  
گل کرده اکه به باغچه کبک بانو آن من  
در فترت ملال و سکوت که داشتم  
عشوق تو طرفه حادثه کبک ناگهان من  
اکه در فصول مرتبه و سوت باز هم  
شوقته نهاره قول و غزل بزبان من  
حسن کردنی ست قصه کبک عشقم نه  
گفتنی  
اکه قاصر از حکایت حدت بیان من  
با من بمان و سایه کبک مهر از سرم ملیر  
من زنده ام به مهر تو اکه مهر بان من!  
کس من رسد زمان عزیز نگاهت  
تا من از آن تو شوم و تو از آن من



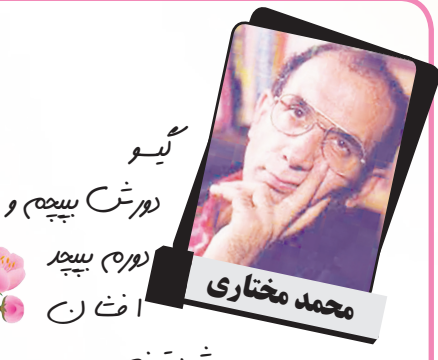
مولانا

خوش خرامان می روی اکه جان جان  
بع من مرو  
اکه حیات دوستان در بوستان بع من مرو  
اکه فلک بع من ملرد و اکه قمر بع من متاب  
اکه زمین بع من مرو و اکه زمان  
بع من مرو  
این جهان با تو خوش است و آن جهان با تو خوش است  
این جهان بع من مباش و آن جهان بع من مرو  
اکه عیان بع من مدار و اکه زبان بع من مغوان  
اکه نظر بع من میب و اکه روان بع من مرو  
شب ز نور ماه روی خوش را بیند سپید  
من شمع تو ماه من بر آسمان بع من مرو  
خار ایمن گشت ز آتش در پناه لطف گل  
تو گل من خار تو در گلستان بع من مرو  
در خم چو گمانت می نازم چو چشمت با من است  
همچنین در من نگر بع من مران بع من مرو  
چون حرف شاه باش اکه طرف بع من منوش  
چون به باغ شمر روی اکه پاسبان بع من مرو  
واکه آن کس کو در این ره بع نشان تو رود  
چو نشان من تو بی اکه بع نشان بع من مرو  
واکه آن کو اندر این ره می رود بع دانش  
دانش راهم تو بی اکه راه دان بع من مرو  
دیوانت عشق می خوانند و من سلطان عشق  
اکه تو بالاتر ز وهم این و آن بع من مرو



فروغ فرخزاد

اکه هفت سالگی  
اکه لفظه کفایت غریمت  
بعد از تو هر چه رفت، در انبوهی از جنون و جهالت رفت  
بعد از تو پنجره کبک رابطا کبک بود سخت زنده  
و روشن  
میان ما و پرند  
میان ما و نسیم  
گشت  
گشت  
گشت  
بعد از تو آن عروسک خانی  
کبک هیچ چیز نمی گفت، هیچ چیز به جز آب، آب، آب  
در آب غرق شد.  
بعد از تو ما صدای زنجیره ها را کشیم  
و به صدای زنگ کبک از روی حرف های الهی بر من خواست  
و به صدای سوت کارخانه های اسلحه سازی دل بستیم  
بعد از تو کبک جاکبک بازیان میز بود  
از زیر میزها به پشت میزها  
و از پشت میزها  
به روی میزها رسیدیم  
و روی میزها بازی کردیم  
و با خیمه، رنگ تو را با خیمه، اکه هفت سالگی.  
بعد از تو ما به هم خیانت کردیم  
بعد از تو تمام یادگار کبکها را  
با ندهای سرب و با قطره های مفرق شده خون  
از گنجینه های کبک گنج گرفته دیوارهای کبک زوریم.  
بعد از تو ما به میدانها رفتیم  
و داد کشیدیم:  
زنده باد  
مردم باد  
و در هیاهوی میدان، برای سدهای کوچک آوازه خوان  
کبک زیر کانه به دیدار شهر آمده بودند، دست زدیم.  
بعد از تو ما کبک قاتل یلدیلر بوریم  
برای عشق قضاوت کردیم  
و همچنان کبک قلبها مان  
در جیبهایمان نگران بودند  
برای سهم عشق قضاوت کردیم.  
بعد از تو ما به قبرستانها رو آوردیم  
و مرگ، زیر چادر مادر بزرگ نفس می کشید  
و مرگ، آن درخت تاور بود  
کبک زنده های این سوکبک آخر  
به شاخه های ملوش دخیل می بستند  
و مرده های آن سوکبک پایان  
به ریشه های ففریش چنگ می زدند  
و مرگ روی آن ضریح مقدس نشسته بود  
کبک در چهار زاویه باش، ناگهان چهار کله آبن روشن شدند.  
صدای باد می آید  
صدای باد می آید، اکه هفت سالگی  
بر خاستم و آب نوشیدم  
و ناگهان به خاطر آوردیم  
کبک گفتارهای جوان تو از هجوه ملخها چگونه ترسیدند.  
چه قدر باید پرداخت  
چه قدر باید  
برای رشد این ملبس سیمان پرداخت؟  
ما هر چه را که باید  
از دست داده باشیم، از دست داده ایم  
ما بی چراغ به راه افتادیم  
و ماه، ماه، ماه ماره مهربان، همیشه در آنجا بود  
در خاطرات کورد کانه یک پشت بهام کاه گل  
و بر فراز گفتارهای جوانی کبک از هجوه ملخها  
می ترسیدند  
چه قدر باید پرداخت؟ ...



محمد مختاری

گسو  
دورش بیچم و

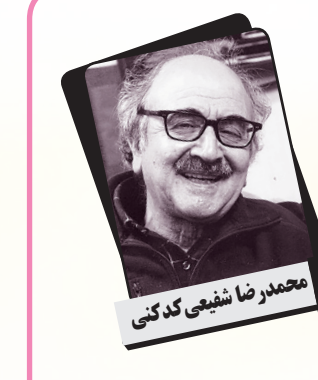
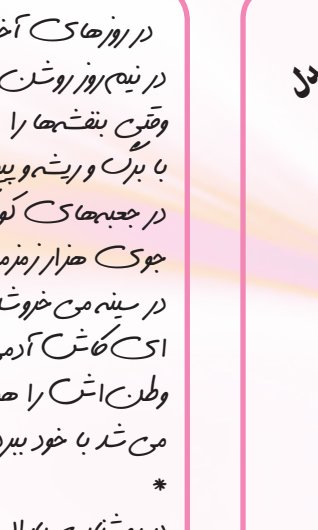
دورم بیچد  
افتان

شود ترنم  
در سلولها و خاک زرهه تنم را به  
گوش هاش بیچاند  
گاهی ستاره اکه از آب بردارم  
گاهی جزیره اکه  
خرسنگ های خود را بنجد  
با وزن و اثره های کبک کلو گاهم بر می آید  
آشاه لب به شب بیچانم و غریو بر آرم



عمران صلاحی

درخت را به نام برگ  
بهار را به نام گل  
ستاره را به نام نور  
کوه را به نام سنگ  
دل شفته کبک مرا به نام عشق  
عشق را به نام درد  
مرا به نام کوچکم صدا بزبان ...



محمدرضا شفیعی کدکنی

در روزهای آخر اسفند،  
در نیم روز روشن،  
وقتی بنفشهها را  
با برگ و ریشه و پیوند و خاک  
در جعبه های کوچک چوبین جاک می دهند  
جوک هزار زمزمه کبک در و انتظار  
در سینه می خورند و بر گونهها روان.  
اکه کاش آدمی،  
وطن اش را همچون بنفشهها  
می شد با خود ببرد هر کجا که خواست!



منتظر اخبار و مطالب شما هستیم  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به  
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل  
ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش  
مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی  
برگشت داده نمی شود.  
iman.zare.1981@gmail.com  
کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع

